**جامعه شناسی نمرده است!**

**وضعیت علوم اجتماعی در ایران، در گفتگوی لوموند با یک جامعه شناس ایرانی**

/رضا نساجی/

آقای دکتر، من می خواهم بحث را با یک شوخی آغاز کنم، چه شد که شما جامعه شناس شدید؟ چرا نرفتید سراغ یک رشته بهتر، مثلا فلسفه، فیزیک، یا علوم مهندسی؟

حال که این طور شد، من هم پاسخ شما را با یک شوخی می دهم. در ایران معمول است که همه کسانی که به جایی رسیده اند، از فوتبالیست ها گرفته تا پزشکان، ادعا می کنند که کارشان را از زمین خاکی محله آغاز کرده اند. می خواهم بگویم که من هم از یک چنین جاهایی بود که که به یک چنین جایی رسیدم.

یعنی از فوتبال در زمین خاکی؟

نه! به عنوان یک جامعه شناس، علاقه ام از محیطهای اجتماعی اطرافم آغاز شد. خوب در جایی که من زندگی می کردم، روابط اجتماعی صمیمی وجود نداشت و تنها جایی که مردم دور هم جمع می شدند و تبادلات فرهنگی و کنش متقابل اجتماعی داشتند، قهوه خانه ها، کاباره ها و شیره کش خانه ها بود. من هم به تبع پدرم، در همین مکانها که اسمش را می گذارم "پاتوق" های ایرانی، به علوم اجتماعی و به طور خاص، جامعه شناسی علاقه مند شدم و اتفاقا اولین کتابم را هم راجع به همین پاتوق های ایرانی بر پایه تحقیقات میدانی در قهوه خانه ها و شیره کش خانه های تهران نوشتم.

کاباره ها چطور؟

آن زمان که من بچه بودم، چرا، ولی سالها بعد که اولین کتابم را نوشتم دیگر کاباره ها تعطیل شده بودند.

یعنی در چند سالگی؟

آن موقع 28 سال داشتم. سال 1989.

محتوای کتاب چه بود؟

در یک جمله اگر خیلی مختصر بخواهم بگویم، این بود که مردم در محیط هایی مثل قهوه خانه ها، شیره کش خانه ها و به زعم شما کاباره ها، نوعی کنش متقابل نمادین دارند که فراتر از کنش های خانوادگی و سنتی است و بیشتر تشکیل یک گزلشافت می دهند تا گمین شافت. یعنی یک گروه ساخت یافته که فراتر از روابط عاطفی و دوستانه، روابط مدرن و سازمانه یافته ای هم دارند و در همانجا، تمرین نقش پذیری اجتماعی، تمرین کنش سیاسی و حتی تمرین دموکراسی و گفتگوی روشنفکری می کنند.

ولیکن دیگران به آنها "انگ" می زنند.

بله! اتفاقا نیم نگاهی هم به نظریه "ننگ" و به تعبیری "داغ" اروین گافمن هم داشتم. اینها اگرچه به تعبیر "پاره تو" ته نشست هایی از جنس"کافئین"، "نیکوتین"، "مرفین" و مواد مشابه در گفتمانشان دیده می شود، اما دستاوردهای جالبی در تحقق جامعه مدنی در سطح پاتوق های خودشان دارند. اگرچه نقش برخی مواد مثل "هروئین" و "تریاک" در شکل گیری این روابط بسیار حیاتی است و اعتیاد آنها به این مواد نوعی "تابو" (به تعبیر دورکیم) ایجاد می کند و گیاه "خشخاش" در منظر آنها نوعی "توتم" محسوب می شود، اما کنش آنها براساس نظریه انواع کنش وبر، ترکیبی ازکنشهای عقلانی، عاطفی و سنتی است.

ضمن آنکه در همان سطح، چرخه ای از نخبگان صورت می گیرد که با الگوی پاره تو و "موسکا" مطابقت دارد. یعنی برخی افراد نقش "ساقی" را به عهده گرفته و در یک تراز اجتماعی بالاتر قرار می گیرند. البته در چارچوب نظریه اقتدار ماکس وبر، انوع اقتدار این افراد "ساقی" نسبت به دیگران، اقتدار کاریزماتیک است و نه عقلانی و دیوانسالارانه.

این تمرین دموکراسی و گفتگوی روشنفکری چگونه تحقق پیدا می کند؟

مثالی می زنم. الان ببینید بعد از اجرای طرح به اصطلاح تحول اقتصادی و هدفمندی یارانه ها - که خود جای بحث جداگانه ای دارد- نانوایی ها نقش مشابهی پیدا کرده اند و می بینید که آنجا تبدیل به یک پاتوق سیاسی شده است، مردم به بهانه نان به آنجا می آیند ولی همین تغییر قیمت نان، آنها را به سمت بحث می کشاند و درباره اقتصاد و آینده جامعه حرف می زنند.

اما ظاهرا بحث ها همه حول شکم است!

شاید، این هم به دلیل عدم حضور روشنفکران در آن مجامع است تا سطح بحث ها را بالا ببرند. دقت داشته باشید که در گذشته هم همه کافه ها و کاباره ها، مثل کافه نادری نبودند و یا حتی کافه تهران پالاس.

فرقشان چیست؟

فرق تهران پالاس با نادری این بود که قشر روشنفکری که نمود عملی و سیاسی تری داشتند در کافه نادری جمع می شدند و تهران پالاس بیشتر پاتوق اهالی هنر برای هنر و مثل اینها بود. مثلا بیشتر کافه نادری ها چپ گرا بودند.

گفتید چپ، شما که چپ نبودید؟

راستش نه! به جز یک مقطع خیلی کوتاه، من هیچ وقت روشنفکر به معنای چپ آن نبودم.

کدام مقطع؟

اگر بگویم، چاپ می کنید؟

بله!

راستش در آن زمان - زمانی که ما دانشجو بودیم- همه یک جورهایی چپ بودند. این که می گویم همه، شامل دخترها هم می شد. تصادفا من عاشق دختری بودم که چپ بود و شلوار لی رنگ و رو رفته تیپ چینی و پیراهن آستین کوتاه می پوشید و موهایش را دم اسبی می بست و خلاصه تیپ رفقای مائوئیستی می زد.

و شما به خاطر او چپ شدید؟

چپ که نه، ولی لااقل مدتی ادای آنها را درآوردم. تیپ چپ می زدم، سیبیل می گذاشتم، کتابهای پطروشفسکی را می خواندم و تحلیل های بسیار خشک مارکسیستی از تاریخ و جامعه ایران می دادم.

و علاقه تان را به او گفتید؟

نه! راستش تا من به خودم آمدم و خواستم از او خواستگاری کنم، انقلاب فرهنگی شد و او و رفقای چریکش را از دانشکده اخراج کردند و من دیگر ندیدمش. بعد هم شنیدم که چندتایشان در درگیری های خیابانی دستگیر شده اند.

و بعد هم او را ندیدید؟

چرا بعد از جنگ که اخراجی ها را دوباره به دانشگاه راه دادند، او هم برای پاس کردن چند واحد باقیمانده اش به دانشکده برگشت و دیدمش. البته من آن موقع استاد بودم. ظاهرا ایشان هم الان لیبرال شده و در جایی تدریس می کند.

و شما مجددا به سراغ او رفتید؟

نه! طبعا من به عنوان فردی که تک تک سلولهای بدنش، لیبرال هستش، نمی تونستم با یک کمونیست ازدواج کنم. ضمن اینکه او در همان ایام شوهر کرده بود و شوهرش هم الان جزو چپ های خارج از ایران است.

بگذریم. من سوالم را مجدد تکرار و تکمیل می کنم. چه شد که شما تبدیل شدید به یک جامعه شناس و روشنفکر سکولار؟

گفتم که من هیچ وقت چپ و کلا ایدئولوژیست نبودم. اصولا لیبرالیسم در ذات من بود. فردگرایی و اباحه گری از همان بچگی در من موج می زد. این بود که خیلی زود پله های ترقی را طی کردم و تا به خودم آمدم، دیدم در آزمون دکترای جامعه شناسی شرکت کرده ام و باید مصاحبه بدهم.

مصاحبه درباره احکام طهارت و مراسم خاکسپاری مسلمین و اینها بود؟

نه! (می خندد) ما باید استاد را قانع می کردیم که به اصول مصرحه جامعه شناسی و همین طور سکولاریسم ایمان داریم.

یعنی چیزی شبیه قسم نامه بقراط که پزشکها می خوانند؟

شاید! اتفاقا نوعی قسم نامه است. این جزو افتخارات دانشگاه های ما در ایران و بخصوص در رشته های علوم انسانی است که در تمامی مقاطع و بخصوص در مقطع تحصیلات تکمیلی، دانشجویان باید تعهد نظری و عملی خود را به این اصول ثابت کنند.

یعنی دست روی کتاب آسمانی می گذارید و قسم یاد می کنید؟

بله! دانشجویانی که می خواهند در آزمون مصاحبه دکترا پذیرفته شوند، باید روی کتاب "جامعه باز و دشمنان آن" کارل پوپر دست بگذارند و به اصول مصرحه لیبرالیسم تعهد بدهند.

همین کفایت می کند؟

نه. تعهد عملی هم لازم است که باید در عمل نشان بدهند که اینکاره هستند.

مثلا چه باید بکنند؟

مثلا سال گذشته چند نفر از دانشجویان من، برای اینکه خودشان را ثابت کنند، در یک حرکت دسته جمعی به دفتر تنها استاد حزب اللهی دانشکده حمله کردند و در دفترش را شکستند.

اینکه وحشی گری است، نه لیبرالیسم.

فراموش نکنید که ما در یک کشور جهان سومی بسر می بریم و لیبرالیسم و هر نوع نوسازی سیاسی باید به روش های معمول و هنجارهای مرسوم آن جامعه انجام شود تا در جامعه مدنی نهادینه گردد. اصولا نافرمانی مدنی به همبن معناست.

خودتان می گویید نافرمانی مدنی، در نافرمانی هم، بالاخره باید حداقلی از مدنیت و تمدن را رعایت کرد،

خوب رعایت کرده ایم دیگر، وگرنه تا الان بارها موتور آن استاد پیاده شده بود!

بگذریم. نگفتید جرم آن استاد چه بود؟

جرمش این بود که می خواست دانشجویی را در دوره دکترا بگیرد که اساسا مدرنیته را قبول نداشت.

یعنی پست مدرن بود؟

نه! ما خودمان اینجا تا دلتان بخواهد پست مدرن داریم! آنها هم عموما روی کتاب "جامعه شناسی" آنتونی گیدنز دست می گذارند و قسم یاد می کنند.

چرا؟ چون مثل "جامعه باز" قطور است یا بدلیل اینکه دو فصل را به بررسی موضوع جنسیت و روابط جنسی در غرب اختصاص داده؟

نمی دانم. این را باید از خودشان بپرسید. من که پسیت مدرن نیستم. به نظر من ما تا چهارصد سال دیگر هم نمی فهمیم که مدرنیته یعنی چه و دستاوردهای غرب را درک نخواهیم کرد. وقتی هنوز به طور کامل مدرن نشده ایم، چه طور می خواهیم پست مدرن شویم؟

به جز طرفدران گیدنز، در ایران پست مدرن فرانسوی هم هست؟ طرفدران فوکو؟ لیوتار؟

داریم! داریم! خوبش را هم داریم! اتفاقا من خودم استادی داشتم که فوکویی بود و در تمام کارهایش هم به ایشان تاسی می کرد. حتی مثل ایشان در هتل زندگی می کرد و گرایش های جنسی مثل ایشان داشت.

همجنس گرا بود؟

بله و دقیقا مثل فوکو، مردانی با لباس زنانه به اتاق او رفت و آمد می کردند. در نهایت هم به سرنوشت فوکو دچار شد و با ایدز مرد.

خوب، از آن استاد حزب اللهی می گفتید.

بله، ایشان مدعی شده بود که جامعه شناسی مرده است و الان مطالعات فرهنگی دارد مطرح می شود.

این را که از دو سه دهه قبل خیلی ها می گویند. در فرانسه هم خیلی طرفدار دارد، ظاهرا راست هم می گویند.

ای آقا. شما آنجا را با اینجا مقایسه می کنید؟ آنها حتما می فهمند که چه می گویند اما ما چه؟ ما کجا، فرانسه کجا.

خب، واکنش شما چه بود؟

ما در اینجا نتوانستیم ایشان را ساکت کنیم، بنابراین در جاهایی که زورمان می رسید اقدام کردیم.

یعنی چه؟

یعنی اینکه کلا در دانشکده ها و گروه های درسی مطالعات فرهنگی را در بیشتر دانشگاه ها تخته کردیم.

جالب است که علایق خود شما بیشتر در قالب مطالعات فرهنگی می گنجد، تا جامعه شناسی.

نه خیر! اتفاقا اصل جامعه شناسی است. اینها می گویند جامعه شناسی نمی تواند جوابگو باشد و توانایی تحلیل موضوعات خرد و کلان را ندارد، اتفاقا دارد. مگر می شود بعد از این همه زحمتی که دورکیم کشید، ماکس وبر کشید، حالا جامعه شناسی به بن بست برسد؟ با جامعه شناسی می شود همه چیز را تحلیل کرد، از من و شما گرفته تا همان دانشجوی نفهمی که باید می رفت حوزه درس بخواند و اشتباهی آمده بود دکترای جامعه شناسی.

ظاهرا شما خیلی بیشتر از خود موسسان جامعه شناسی به جامعه شناسی اعتقاد دارید. بالاخره هر علمی، نارسایی هایی هم دارد.

نه جانم! شما دیگر چرا این مهملات را باور می کنید. علم، جامع است. علم که دین نیست که قبض و بسط بردارد. محدودیت داشته باشد. علم همه چیز را حل می کند، فقط علم است که جامعیت دارد. آنهم جامعه شناسی که بزرگترین دستاورد مدرنیته است.

بگذریم. ما درباره روشنفکر بحث کردیم، اما تعریفی از روشنفکر ندادیم. شما به چه کسی می گویید روشنفکر؟

دکتر سروش.

فراتر از مصادیق، مشخصات یک روشنفکر چیست؟ به چه کسی در ایران می شود گفت روشنفکر؟

دکتر سروش.

و جز آن؟

طرفداران دکتر سروش.

یعنی شما فقط اهل فلسفه را روشنفکر می دانید؟

و جامعه شناسی.

یعنی خارج از دانشگاه، روشنفکر نداریم؟

چرا، اتقاقا از نظر من، "ساسی مانکن" یک روشنفکر است. آنهم روشنفکر مردمی.

چون ایشان هم مثل دکتر سروش به آقای کروبی رای داده؟

نه فقط رای داده، بلکه در جهت دهی رای توده ها نقش داشته و طرفدران خودش را که کم هم نیستند، به آن سمت سوق داده است. از این منظر نقش ساسی مانکن با دکتر سروش قابل مقایسه است. من خودم شخصا کاری را شروع کردم راجع به تحلیل محتوای ترانه های ساسی مانکن و "حسین مخته". البته نیم نگاهی هم به کارهای کسانی چون "علیش مست" هم دارم.

محتوای اعتراضی دارد؟

ظاهرا خیر، اما در بطن ماجرا و در سطوح دوم و سوم از تاویل متن آن رگه هایی از اعتراض سیاسی و اجتماعی دیده می شود. مثلا شما شعر و موزیک ویدئوی "وای وای وای، پارمیدای من کوش....وای وای وای، دارم میرم از هوش" را ببینید، به نظر شما چرا از میان این همه لوکیشن موجود و ممکن، باید لوکیشن یک مدرسه انتخاب شود؟ چرا یک نفر با خط کش در نقش معلم وارد کلاس می شود؟ چرا ساسی مانکن نقش شاگرد را بازی می کند و نه معلم؟

چرا؟

وجود خط کش در دست معلم - آنهم معلمی که سخت گیر نیست و اجازه می دهد شاگردانش از پنجره کلاس دید بزنند و پارمیدا را ببینند- یا نشان دهنده ناتوانی و بی اثر بودن جبر اجتماعی است یا اینکه معلم هم از خودشان است. اساسا معلمی که اجازه مانور به شاگردش بدهد، نشان از اعتقاد جامعه حتی لایه های تحصیل کرده به روشنفکر مردمی چون ساسی مانکن است که با انتخاب درستش در انتخابات 88، درس بزرگی به جامعه روشنفکری ایران داد.

این رگه ها فقط در ترانه های ساسی مانکن دیده می شود؟

نه، مشابه همین مسئله را در ترانه "سوسن خانوم" هم می بینیم. اینکه چرا اسم سوسن که یک اسم سنتی است، انتخاب شده، خود نماد نوعی بازگشت به سنت و رگه هایی از پست مدرنیسم را نشان می دهد. اینکه چرا کبوتر، آنهم در این تعداد، به فضا پرواز می کنند، اینها همه و همه، نماد است. اینها، زمینه های جدیدی برای روشنفکران دانشگاهی و بخصوص جامعه شناسان ماست که باید در آن تدقیق و تحلیل کنند.

حال به نظر شما، نسبت روشنفکر با قدرت چیست؟ می توان روشنفکر بود و در نظامی توتالیتر کار دانشگاهی کرد؟

بله! چرا که نه، اتفاقا بنده معتقدم وقتی نظام، میراث روشنفکران را می چاپد، آنها هم باید متقابلا دولت را بچاپند. مثلا من خودم مسئولیت های دانشگاهی و مدیریتی متعدد را تجربه کرده ام. ضمن اینکه نظام موجود، به علت فقر علمی و بنیان های سست معرفتی، مجبور است به ما روی بیاورد.

و روی آورده؟

بله، من خودم شخصا بارها به عنوان استاد آسیب های اجتماعی و مسائل خانواده و جوانان و از این دست مسائل، پروژه هایی را برای نیروی انتظامی انجام داده ام و پولهای کلانی هم از آنها گرفته ام. اساسا معتقدم روشنفکران در عین حال که باید در همه عرصه ها حضور داشته باشند اجازه ماتور به چهره های منتسب به حاکمیت را ندهند، البته نباید شان خود را برای دو قران پول، پایین بیاورند و می باید تا می توانند دولت و حاکمیت را بچاپند. مثلا من برای یک جلسه سخنرانی کمتر از 600 دلار دستمزد نمی گیرم.

600 دلار برای یک جلسه، پول کمی نیست! ظاهرا اوضاع روشنفکران در ایران، چندان هم بد به نظر نمی رسد.

بله و اینگونه است که ما روشنفکری ایران را زنده نگه داشته ایم. من امروز به جرئت می توانم بگویم که نه تنها روشنفکری که جامعه شناسی همچنان زنده است، حتی اگر حاکمیت سعی در مرده نمایاندن آن داشته باشد. معتقدم اینها چون نتوانسته اند جامعه شناسی را آنگونه که خود می خواستند اسلامی کنند، حالا مدعی مرگ آن شده اند و به تعبیری می خواهند آش را با جاش ببرند. به قول معروف که می گوید، دیگی که برای من نجوشد، می خواهم کله سگ در آن بجوشد.